

وقتی از دواج، بیماری و حتی فوت پدر، پرستاران را از انجام وظیفه در ایام سخت کرونا باز نمی دارد

فرشتگان این روزهای شهر

سراغ کسانی می‌روم که می‌دانم اگر لب به سخن بگشایند حرف های شان دل سنگ را آب می‌کند، آمبولانس ها با صدای آژیر ممتد رد می‌شوند، این جا آتش سنجین است و صدایش از چند متر آن طرف تر می‌آید، صدای آه و ناله، صدای سرفه پیر و جوان هایی که معلوم نیست تا چند روز پیش، بازار بوده اند یا مهمانی... روز پرستار، بهانه ای می‌شود برای قدر دانی ما از پرستارانی که در میدان جنگ و خط مقدم مبارزه با کرونا هر روز باید خود، خانواده و علایق شان را پشت درهای بیمارستان بگذارند و بر بالین بیماران حاضر شوند. چند داستان متفاوت از ماجرای این روزها را با هم می‌خوانیم.

گزارش

نوید زنده روحیان

● به نام عشق...

احسان و محبوبه قرار بود چند هفته قبل اسم شان را روی کارت عروسی شان بنویسند. با آن ها در وقت استراحت شان صحبت می‌کنیم. آقای بیگی و خانم موحدی فر پرستار بخش کووید ۱۹ بیمارستان امام رضا (ع) هستند و داستان شان را این طور آغاز می‌کنند.

به نمایشگاه میل کرده اند، بیعانه را گرفتیم و مراسم لغو شد، از همان جا هم رفتیم و کارهای خانه را تمام کردیم و دو نفری رفتیم منزل خودمان و حالا کمی خیال مان راحت است که حداقل به خانواده بیماری را منتقل نمی‌کنیم. ماه قبل خودم هم مبتلا به کووید شدم و بعد از یک دوره قرنطینه حالا دوباره برگشته ام و در حال کار هستم، اما باور کنید اصلا کاری نکردیم، به نظرم ما نباید حرف بزنیم، همکاران ما آن قدر زحمت کشیده اند که نمی‌دانم چطور توصیف کنم، بخش کووید واقعا میدان جنگ است و هر روز که می‌رویم معلوم نیست درایی آغاز شود یا نه!

خوش تیپ آمده و جلوی در اتاقم ایستاده، گفت: من را می‌شناسی؟ گفتیم: نه، گفت: اما من شمارا می‌شناسم از وقتی که هر روز صبح حال و احوال می‌کردیم و تاکید می‌کردید که غذا بخورم و مراقبت کنم. وقتی او را شناختم همان جا اشک هایم جاری شد، آن روزهای بیماری به نظرم رسیده بود که ضعیف تر و قدش کوتاه بود اما حالا با این شرایط یکی از بهترین لحظه های عمرم بود.

● لحظه ای که گفتیم دیگر بس است

سرپرستار بخش مراقبت های ویژه از تلخ ترین لحظه



عمر کاری اش هم این طور می‌گوید: پدر همسر م مبتلا و در همین بخش بستری شد، خیلی نمی‌توانم در باره اش حرف بزنم، بدترین شرایطی بود که تا به حال تجربه می‌کردم، همه چیز را به چشم می‌دیدم و می‌فهمیدم، لحظه های آخر خودم هر کار که توانستم انجام دادم، بچه ها تلاش می‌کردند، شوک می‌دادند، هر چه بلد بودند را انجام دادند مثل همه مریض ها، اما لحظه ای رسید که فهمیدم کار از کار گذشته، خودم گفتم کافی است، بیش از این ادیت می‌شود، سی پی آر را متوقف کردیم و تمام.

خانم زارع پرستار بخش کرونا از خاطرات روزهای سخت کرونایی می‌گوید: مشکل این بیماری این است که بیمار همراهی ندارد، پرستار همه کس بیمار است و همه کارها را باید خودش انجام دهد، یک وظیفه ما پرستاری است و یک جا بحث مراقبت و همراهی، اشتباهی این بیماران به شدت افت می‌کند، گاهی مدت ها بالای سر یک بیمار خواش و التماس می‌کنیم، به روش های مختلف صحبت می‌کنیم تا فقط چند لقمه غذا بخورند، بیشتر بیماران مسن هستند و وقتی این اصرار را می‌بینند با این که نمی‌توانند لقمه هارامی گیرند و دعای ما می‌کنند، این دعاها یک جا اثرش را می‌گذارد، همین که تا حالا دوام آوردیم و با این شرایط روحی و روانی کم نیاوردیم به خاطر همین دعاهاست.

● از دست دادن پدر

اما این پرستار خاطرات تلخ تری هم دارد که وقتی می‌خواهد آن را بازگو کند، صدایش می‌لرزد، کمی مکث می‌کند و بغض اش را فرو می‌دهد، اشک هایش سرازیر می‌شود و می‌گوید: هر روز که می‌رویم سرشیت با استرس مبتلا شدن همراه است، در یکی از همین روزها من هم مثل خیلی از همکارانم مبتلا شدم، خودم اقرنطینه کردم و مرخصی گرفتم تا دیگر همکاران نگیرند اما در خانه پدر و مادرم مبتلا به کووید شدند، هر دو مسن بودند و بعد از چند روز مجبور شدیم پدرم را به بیمارستان منتقل کنیم، به هر دری می‌زدیم، نمی‌دانستم در آن شرایط به خودم رسیدگی کنم یا پدر و مادرم، هر بار می‌رفتم استادانم می‌گفتند نیا برای خودت خوب نیست اما نمی‌شد. خانم زارع اشک هایش بیشتر جاری می‌شود و باید بیشتر دقت می‌کردم تا می‌توانستم بفهمم چه می‌گوید. وی ادامه می‌دهد: هر روز شرایط بدتر و سخت تر شد تا این که پدرم در بخش مراقبت های ویژه بستری شد، یک پایم بیمارستان بود، یک پایم خانه برای مادر، خودم راهم فراموش کرده بودم، یک روز شرایط آن قدر سخت شد که پدر دیگر تاب نیاورد، هر کار شد کردیم اما پر کشیدم.

خانم ناصری با حسرت حرف دیگر همکارانش را تکرار می‌کند و با خواش می‌گوید: به مردم بگویند رعایت کنند، وقتی می‌بینم ماسک نمی‌زنند، به خصوص جوان ترها قلبم درد می‌گیرد، ما با این شرایط کار می‌کنیم، با پس نمی‌کشیم، اما بعد در خیابان می‌بینیم توجه نمی‌کنند، التماس تان می‌کنم که مسائل بهداشتی را رعایت کنید تا هر چه زودتر از شر این بیماری خلاص شویم.

● **کارمان عادی نمی‌شود**
خانم حسینی، سرپرستار بخش ICU بیمارستان امام رضا (علیه السلام) است که از سال ۷۵ تا کنون در همین قسمت مشغول بوده، اولین سخنی که با تاکید زیاد می‌گوید این است: در این چندین سال کاری، حتی یک لحظه وظایفم بر ایام عادی نشده و این رسم همه همکاران من است، ناراحت می‌شوم که بعضی ها به اشتباه فکر می‌کنند چون ما موقعیت های مشابه زیادی داشتیم، سلامتی افراد برای مان عادی می‌شود، هنوز مثل همان روزهای اول خدمت با شوق سر کار می‌آیم.

او ادامه می‌دهد: کرونا که شروع شد همسرم گفت نرو، ۲۵ سال خدمت کردی و کسی به تو خرده نمی‌گیرد، مرخصی

66

به مردم بگویند رعایت کنند، وقتی می‌بینم ماسک نمی‌زنند، به خصوص جوان ترها قلبم درد می‌گیرد، ما با این شرایط کار می‌کنیم، با پس نمی‌کشیم، اما بعد در خیابان می‌بینیم توجه نمی‌کنند، التماس تان می‌کنم که مسائل بهداشتی را رعایت کنید تا هر چه زودتر از شر این بیماری خلاص شویم

بگیر، نشد باز خرید کن، پدرم نظامی بود، گفتم فکر کن پدرم چندین سال حقوق گرفته که در جنگ بجنگد اما وقتی جنگ شد نرود، این شرایط هم برای ما جنگی است و تفاوتی ندارد، حالا که من با تجربه ام باید به مردم کمک کنم. انصاف نیست پشت شان خالی شود.

حسینی همچنین می‌گوید: در این دوران پرستارانی بودند که مشکلات زمینه ای داشتند، باردار بودند، فشار خون، دیابت، بیماری قلبی و حتی سرطان داشتند اما حتی یک نفر انصراف نداد، وقتی ما متوجه بیماری ها می‌شدیم خودمان از فهرست خارج شان می‌کردیم، همه این ها جان شان را دوست دارند، همه به خانواده شان علاقه مند هستند اما مردم راهم دوست دارند و آن ها را مثل خانواده خودشان می‌دانند، این علاقه دوطرفه است و در این مدت لطف مردم همیشه شامل حال ما بوده.

خانم حسینی از محبت بین بیمار و پرستار می‌گوید: ICU آخر دنیا نیست و بیماران زیادی همین حالا در بخش مراقبت های ویژه بستری هستند و بهبودی خودشان را به دست می‌آورند و برمی‌گردند اما بسیار حساس است و گاهی هم تلخ، به خصوص اگر بیمار جوان باشد یا بچه های کوچکی داشته باشد و فوت کند، آن زمان انگار خانواده خودمان مصیبت دیده، همان طور ناراحت می‌شویم، جوانی بیمار بود که ۲۱ سال داشت، خدا را شکر مرخص شد و رفت، بعد از دوماه دیدم یک جوان خوش قد و بالا

احسان می‌گوید: با هم در دانشگاه آشنا شدیم و از همان ابتدای کار هم همکار بودیم، این آشنایی تا جایی ادامه یافت که مرداد ماه ۹۸ بعد از خواستگاری و صحبت های معمول عقد کردیم و قرار بود فروردین ماه هم مراسم عروسی را برگزار کنیم، تالار را برای بعد از تعطیلات عید از سه ماه قبل رزرو کردیم و بیعانه دادیم اما به یک باره کرونا روی سرمان خراب شد، اول نمی‌دانستیم چه خبر است، اصلا نمی‌دانستیم چه اتفاقی می‌افتد، بیمارستان امام رضا (ع) مرکز اصلی مبارزه شد، ما هم لباس زرم پوشیدیم، نمی‌دانستیم با چه بیماری سرو کار داریم، مریض ها با علامت سرما خوردگی می‌آمدند و چند روز بعد فوت می‌کردند و هیچ کاری از دست مان بر نمی‌آمد.

خانم موحدی فر ادامه می‌دهد: در عرض چند روز، تخت های بخش پر شد، سپس بخش بعدی، بعدی و بیمارستان ۶۱۰ تخت خوابی تکمیل شد، بیمارستان ها را اضافه کردند اما آن ها هم به سرعت پر شد از بیمارانی که هیچ کس نمی‌دانست دقیقا چه مشکلی دارند، از ترس نمی‌دانستیم باید چه کار کنیم اما تصمیم گرفتیم عروسی به تعویق بيفتد، رفتیم و صحبت کردیم و خواستیم که به جای بهار در تابستان مراسم بگیریم و قرار بعدی شد تیر ۹۹. آقای بیگی توضیح می‌دهد: هر روز که می‌گذشت با گسترش بیماری امیدمان کمتر می‌شد، خانه را گرفته بودیم و داشتیم آماده می‌کردیم، از طرفی برای پدر و مادر های مان هم خیلی نگران بودیم، از همان روزهای اول قرنطینه بودیم اما نگرانی تمرکز مان را گرفته بود و آن ها هم اذیت بودند. هر طور بود تا تابستان منتظر ماندیم اما شرایط جوری نبود که بتوان مراسم گرفت، خودمان در بطن ماجرا بودیم و می‌دیدیم که چقدر این بیماری خطرناک است. واقعا بد می‌شود اگر ما هم رعایت نکنیم چون ابتدا مردم جدی نمی‌گرفتند اما وقتی ما با چشم خودمان می‌دیدیم که بیمار چه رنجی می‌کشد، زحمات خودمان را می‌دیدیم و همکارانی را که ماه ها خانواده شان را ندیده بودند و افعاروی برگزاری مراسم رانداشتیم. دیدار ما با خانواده در حیاط منزل بود، یک روز خانه پدر خانمم صحبت شد و پیشنهاد دادند که فکری به حال این وضعیت کنیم و حالا که شرایطش نیست و معلوم نیست کی این اوضاع بهتر می‌شود برویم سر خانه و زندگی مان، خانم موحدی فر ادامه می‌دهد: تصمیم سختی بود، هر کسی آرزوی مراسم ازدواج را دارد و من هم دوست داشتم با یک مراسم خوب شروع کنم اما معلوم نبود چه وقت این مشکل تمام می‌شود، نگران خانواده هم بودیم که رفت و آمدمان درگیرشان نکند، در همین اوضاع من کرونا گرفتم و همسرم درگیر من هم شد، موضوع را با خانواده آقا احسان مطرح کردیم و آن ها هم قبول کردند اما برایشان خیلی سخت بود، احسان ته تغاری خانه بود و برایش خیلی آرزو داشتند اما به هر حال اصلا دل مان نمی‌خواست خدای نکرده کسی به خاطر ما مبتلا شود چون ریشه مهم این بیماری تجمع و مهمانی های دسته جمعی بود که تعداد زیادی را درگیر می‌کرد.

احسان می‌گوید: رفتم تالار تا بگویم قرار است مراسم کنسل شود که دیدم تالار هم تعطیل شده و آن جا را تبدیل

خبرنگار خراسان از مردم شهر پرسید چند می‌گیری پرستار بخش کرونا شوی؟

بشوند، یاد گرفته اند که چشمان شان را نبینند و تا آخرین نفس و تا جان در بدن دارند، بمانند همچون نرگس خانعلی زاده و دیگراتی که جان دادند به خاطر نجات جان ها، اما بگذارید راحت تر بگویم هیچ کسی حاضر نیست جای تان را بگیرد، هیچ کسی نمی‌تواند جای شما باشد. اما چرا گفتیم کسی نمی‌تواند جای این پرستاران را بگیرد، زیرا به میان مردم رفتیم و از آن ها پرسیدیم آیا حاضرید به عنوان پرستار در بخش کرونای مراکز درمانی کار کنید؟ چقدر حقوق به شما بدهند که حاضر شوید در این بخش کار کنید؟ وقتی جواب تعدادی از شهروندان را جویا شدیم، در یک جمله می‌توانیم بگوییم: «پرستاران بی نظیرید.»

التماس پدرها و مادرها برای دیدن فرزندان شان روی تخت «آی. سی. یو» حکایت هر روز آن هاست، اشک های فرزندان در آخرین روزهای زندگی پدرها و مادرهای بیمارشان دیگر رمقی برای آن ها نگذاشته است، شلوغی خیابان ها و مغازه ها و دیدن مردم در حال تردد آن هم بدون ماسک واقعا برای آن ها ناراحت کننده است، آن ها مثل هزاران آدم دیگر از بیماری و مردن هراس دارند، از انتقال بیماری به کودک چشم به راه خود هراس دارند، از اشک چشم مادرشان هراس دارند، اما آن ها پرستارند، یاد گرفته اند که از خود و احساس شان بگذرند، آن ها یاد گرفته اند که فقط درد بیمار را در مان کنند و مرهمی برای تنهایی بیماران

گزارش

محمد حسام مسلمی

● اگر میلیون ها تومان حقوق بدهند نمی‌روم

سحر دولت آبادی خانه دار است و در پاسخ به این سوال که حاضر است در بخش کرونا کار کند این گونه می‌گوید: «نه، خیلی سخت است، کار با این نوع بیماری که معلوم نیست چه مشکلاتی برای خودم و خانواده ام به وجود می‌آورد خیلی سخت است، فقط می‌توانم دعا کنم که خدا به پرستاران توان و صبر بدهد و وظیفه ما این است که پروتکل های بهداشتی را که حداقل زن ماسک است رعایت کنیم، اگر میلیون ها تومان حقوق به من بدهند من به بخش کرونا نمی‌روم چون جان خودم را دوست دارم، واقعا خیلی سخت است.»

عرفان هم که دانشجوی گیاه پزشکی است حاضر نیست در بخش کرونا کار کند و این گونه جواب سوالات ما را می‌دهد: «نه کار نمی‌کنم، نه اطلاعاتی دارم و نه از آن سر در می‌آورم نه علاقه ای دارم، اگر حقوق بالا هم بدهند نمی‌روم چون برای خودم و خانواده ام خطر دارد.»

فاطمه که کارمند دولت است، در پاسخ به سوال ما این گونه بیان می‌کند: «از آن جا که سرپرست خانواده هستم و بچه دارم



، نمی‌توانم به عنوان پرستار به بخش کرونا بروم، چرا باید دروغ بگویم، من به آن حد از گذشت و ایثار نرسیدم که این کار را بکنم، از کار پرستاران قدر دانی می‌کنم اما واقعا نمی‌توانم خطر این بیماری را بپذیرم.»

● چه کسی حاضر است در یک قدمی مرگ برود

اما ریحانه که دانشجوی پرستاری است می‌گوید: «چه کسی حاضر است در یک قدمی مرگ برود، مادر من پرستار است، از ا دیهشت ماه تا آخر شهریور در بخش کرونا بود، اما خودم دوست ندارم به بخش کرونا بروم به این دلیل که از این بیماری یک سال است می‌گذرد اما خیلی از افراد از ماسک استفاده نمی‌کنند و جان امثال مادر من به خطر می‌افتد، ما چند ماه مادرمان را ندیدیم، اما خودم اصلا حاضر نیستم به بخش کرونا بروم، حقوق میلیونی هم نمی‌دهند اما باز هم بدهند به خاطر جان خودم نمی‌روم.» سجاد هم که کارمند یک شرکت بیمه است دلیل نرفتن به بخش کرونا را به خطر افتادن جان خانواده اش بیان می‌کند و می‌گوید: نه حاضر نیستم در بخش کرونا کار کنم چون سلامتی خودم و خانواده ام برای من مهم است، اگر حقوق میلیونی هم بدهند نمی‌روم چون خیلی از مردم پروتکل های بهداشتی را رعایت نمی‌کنند.

● چون خودم با کرونا درگیر بودم، حاضرم در بخش کرونا کار کنم

زهره دانشجوی رشته معماری که به بیماری کرونا مبتلا شده می‌گوید: من مدتی با بیماری کرونا درگیر بودم و حاضرم در بخش کرونا کار کنم، احساس می‌کنم روحیه اش را دارم و می‌توانم بروم اما می‌دانم که کار خیلی سختی است و همه پرستارانی که

نمی‌کنید؟ فقط

در یک کلمه می‌گوید:

«شرمندم» هرگز نمی‌تواند در یک مرکز مشاوره کاری کند جواب سوالات ما در یک جمله این گونه می‌دهد: حقوق میلیونی هم بدهند واقعا می‌تسم در بخش کرونا کار کنم.

اما جواب حسین برای سوالاتم کمی تعجب برانگیز بود و فقط در یک جمله می‌گوید: «مگر دیوانه ام در بخش کرونا کار کنم؟»

● به خواهرم که پرستار بخش کروناست می‌گویم استعفا کند اما عاشق کارش است

حسینی که در یک دفتر قضایی الکترونیک کار می‌کند می‌گوید: «خواهر من پرستار است و هر روز حکایت های تلخی را از بخش کرونا تعریف می‌کند که واقعا غم انگیز است، من جان خودم را دوست دارم و پروتکل های بهداشتی را رعایت می‌کنم اما بیشتر مردم رعایت نمی‌کنند، اگر ماهانه یک میلیارد هم حقوق بدهند در بخش کرونا کار نمی‌کنم، همیشه به خواهرم می‌گویم اگر جای تو بودم از کارم استعفا می‌کردم اما می‌گویم عاشق کارش است.»

زینب هم که خانه دار است می‌گوید: «با شرایط الان کار نمی‌کنم، همسر من کرونا گرفته بود و شرایط سختی را سپری کردیم، در منزل که از همسرم پرستاری می‌کردم واقعا شب و روز نداشتم.»